

خدا جون سلام به روی ماهت...

دردسره‌ای نابغه‌ی قلبی ۲

اردوگاه نوابغ



ناسترخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دردسرهای ناربخه کی قلابی ۴

اردوگاه نوابغ

کریس گرابنستاین
زهرا توفیقی



سرشناسه: گرابنستاین، کریس
Grabenstein, chris
عنوان و نام پدیدآور: اردوگاه نوابغ / نویسنده: کریس گرابنستاین؛ مترجم: زهرا توفیقی
مشخصات نشر: تهران: پرتقال، ۱۴۰۰.
فروست: دردمرهای نابغه‌ی قلابی؛ ۲.
مشخصات ظاهری: ۲۷۱ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: دوره: -- ۲۲۷-۲۲۴-۶۲۲-۹۷۸-۵؛ ۲۸۰-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: The Smartest Kid in the Universe
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی - قرن ۲۰م.
شناسه‌ی افزوده: توفیقی، زهرا
۷۲۳۹۶۱



انتشارات پرتقال
دردمرهای نابغه‌ی قلابی ۲: اردوگاه نوابغ
نویسنده: کریس گرابنستاین
مترجم: زهرا توفیقی
ناظر محتوایی: مرجان حمیدی
ویراستار ادبی: فرناز وفايي دیزجی
ویراستار فنی: محبوبه شریفی
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: شهرزاد شاه‌حسینی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۵-۲۸۰-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: نقش‌سبز
چاپ: کاج
صحافی: تیرگان
قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به تمام دانشمندهایی که در سال ۲۰۲۰ این همه کمکمان کردند.
ک.گ

تقدیم به فائزه میلانی که غم ۲۰۲۰ را شکست داد.
ز.ت



اولین بار بود که جیک مک کوید دوازده ساله با هلیکوپتری نظامی تا لب مرزهای دشمن پرواز می کرد، اما آن قدرها هم کار سختی نبود. البته آدم بدها همین طور هی با مسلسل و خمپاره انداز و موشک های هایدرا به سمتش شلیک می کردند، اما جیک با هلیکوپترش همه را جاخالی می داد. ژنرال که کنار جیک نشست و کمر بند ایمنی اش را هم بسته بود گفت: «آفرین پسر!»

«همه ش هندسه و ریاضیه قربان.»

«حالا باید بریم گروگان ها رو نجات بدیم!»

شش نقطه ی سبز روی نمایشگر هولوگرافیک روی شیشه ی جلوی هلیکوپتر چشمک می زدند. این نقاط مختصات دقیق مکان گروگان ها را نشان می دادند: پشت دیوارهای یک دژ نظامی بیابانی و هلیکوپتر هم داشت صاف می رفت طرفش.

گلوهی آتشین ناجور دیگری سمت راست جیک ترکید. بعدی هم از بیخ گوشش گذشت. جیک فوراً فرمان را کشید سمت چپ. کامپیوتر هلیکوپتر اعلام کرد. «هشدار! جتی جنگی پشت سر شماست. آماده ی حمله ی موشکی باشید.»

جیک گفت: «یه ژانگولربازیه که ما هم بلدیم.» دکمه‌ها را فشار داد و چند کد الگوریتمی را که در واقع خودش نوشته بود، وارد کرد. با این کار موشک ساینداویندر^۱ هلیکوپترش در مسیر مُدور و پیچیده‌ای خارج می‌شد و جیک طوری آن را بومرنگی به سمت عقب شلیک می‌کرد که هیچ خلبان هلیکوپتر دیگری جرئتش را نداشت.

جنرال داد زد: «اگه موشک دومش به خودمون بخوره کباب می‌شیم پسر جون، کباب!»

«کباب کجا بود قربان!»

جیک کوبید روی دکمه‌ی شلیک.

موشک در میان دود داغ و سفیدی پرتاب شد. بالا رفت و از روی هلیکوپتر قوس برداشت، بعد چرخید و دور زد و عین اجل معلق، جت دشمن را غافلگیر کرد و با ویژگی حرارت‌یابی فرسورخش صاف کوبید توی دم جت.

پوووووم!

جیک داد زد: «ایسنه!» و همان‌طور که روی صندلی‌اش نشسته بود فر داد.

ژنرال فریاد زد: «احسنت!»

«ریاضی و فیزیکه قربان، ریاضی و فیزیک.»

سیگنال هشدار با صدای دو بوق کوتاه و پشت سر هم روشن شد.

ژنرال داد زد: «لعنتی... موشکه آخرین سلاحمون بود!» چراغ‌های هشدار

پررنگ‌تری روی صفحه‌کلید فرمان چشمک زدند. «ولی آدم‌بدها هنوز هم

موشک دارن، هم خمپاره‌زن، یه تانک هم دارن!»

جیک گفت: «چه خوب.»

«چی خوبه؟!»

«این که تانک دارن قربان، قرض می‌گیریمش!»

جیک چند کد دیگر هم روی صفحه‌کلید کامپیوتر هلیکوپتر تایپ کرد. تا

1. Sidewinder

همین چند ماه پیش تنها چیزی که می‌توانست تایپ کند، پیام‌هایی بود که با یک انگشت می‌نوشت و کلی هم شکلک می‌گذاشت که خودش را درگیر املاي آن همه کلمه نکند؛ اما بعد، همه چیز یک‌شبه از این‌رو به آن‌رو شد. جیک مک‌کوید نابغه شد.

«من می‌تونم با انتقال گرما، داده‌های سیستم دشمن رو هک کنم، بعد با کمک سنسورهای حرارتی کامپیوتر خودم فرماندهی و کنترل تانک رو دست بگیرم!»
«ولی آخه تانک دشمن یه تی ۲۶ زده. سنگین‌ترین تانک دنیاست. به گل نشست. سوختش ته کشیده. نمی‌تونه تکون بخوره.»

«این مسائل موقتی‌ه قربان. واسه همین هم هست که از مسائل ریاضی باحال‌تره! حالا یه چشمه نشونشون می‌دیم.»

جیک الکترومگنت سوپرهیدرولیک گنده‌ای را که زیر شکم هلیکوپترش وصل بود به کار انداخت. از یک آشغال‌دانی فلزات ضایعاتی گیرش آورده بود. «بیگ‌گیر!» درست به درد همین هلیکوپتر می‌خورد، یعنی پیشرفته‌ترین هلیکوپتر در انبار مهمات سری ارتش. اصلاً جیک برای همین آن را برای این مأموریت انتخاب کرد.

«از اینجا به بعدش دیگه فقط با بردارها و مماس‌ها سروکار داریم قربان و درجه‌ی انحراف. درجه‌ی انحراف رو نباید فراموش کرد. توی همه‌ی دفترچه‌های راهنمای پرواز هست.»

جیک چند کار را ماهرانه و بدون اشتباه انجام داد. به محض اینکه آهنربای سنگینش با **تانک** گول‌پیگر برخورد کرد و آن را از روی زمین بلند کرد، صدای بلند برخورد فلز به گوشش رسید. تانک مثل یک یویوی چهل‌تنی از هلیکوپتر آویزان شده بود و تاب می‌خورد.

البته جیک هنوز هم باید با خمپاره‌هایی که به سمتش شلیک می‌شدند و چندتایی شلیک موشک دیگر سروکله می‌زد، اما جاخالی دادن از این انفجارها

1. Big Grabber

روی الگوی یک رسم نقطه‌ی سه‌بعدی ساده بود. بالاخره جیک درست به‌موقع و با در نظر گرفتن قوس تانک آویزان، شلیک کرد. گلوله‌ای که از لوله‌ی تانک شلیک شد دیوار دژ را سوراخ کرد. جیک دوباره شلیک کرد. سوراخ، تونل شد. تانک را یک‌وری کرد. بعد با زدن کلیدی، الکترومگنت را خاموش کرد. تی‌۲۶ زد به پرواز درآمد و توی شن‌های بیابان فرورفت. جیک که دیگر از وزن تانک خلاص شده بود، به‌راحتی می‌توانست هلیکوپتر را برای فرودی نرم آماده کند. شش گروگان وحشت‌زده از تونل فرار بیرون دیدند و سوار هلیکوپتر شدند. ژنرال گفت: «آفرین، پسر! رکورد جهانی بازی شبیه‌سازی جنگ هوایی رو زدی!»

جیک صدایی شنید. صدای زنگ‌ها بلند شده بود. مردم اسمش را تکرار می‌کردند و برایش کف می‌زدند. هدست و عینک واقعیت مجازی‌اش را درآورد. روی نمایشگر بزرگ سالن جشن هتل، اسمش بالاترین اسم در تابلوی امتیازات بود!

۲



مجری برنامه که کنار جیک روی سکو ایستاده بود اعلام کرد: «باهوش‌ترین بچه‌ی دنیا، هوشمندترین کامپیوتر جهان رو شکست داد!» آهنگ گوپس گوپس پیروزی از بلندگوهای گول‌پیکر پخش شد. جیک برای ششصد بازیکن و طرف‌دارهایی که توی سالن جشن مارکیز سلطنتی جمع شده بودند، دست تکان داد. همان هتلی که مامانش توی آن مسئول هماهنگی برنامه‌ها بود. از نظر جیک، این بازی‌های رقابتی اینترنتی، که اولین تورنمنت بازیکن‌های ارشد زینکل^۱ بود، بهترین مراسمی بود که مامانش یا هتل تابه‌حال میزبان‌ش بوده‌اند.

ده‌دوازده بازیکن کاردرست با ویرتوسو زینکل درافتاده بودند. ویرتوسو زینکل هوشمندترین، سریع‌ترین و قوی‌ترین هوش مصنوعی بود که زین زینکل افسانه‌ای تا حالا طراحی‌اش کرده بود. برای همین هم ده دوازده اسم روی تابلوی امتیازات به چشم می‌خورد؛ اما بالاترین اسم مال کسی نبود جز **جیک مک‌کوید!**

گریس گارسیا از سکو بالا آمد و خودش را به جیک رساند. «عجب نقشه‌ای برای تانکه کشیده بودی جیک!» گریس هم یکی دیگر از کلاس هفتمی‌های

1. Zinkle

مدرسه‌ی متوسطه‌ی ریور ویو بود. یکی از باهوش‌ترین دانش‌آموزهای مدرسه. و از نظر جیک صددرصد جالب‌ترینشان؛ البته جگرش را نداشت نظرش را توی روی گریس بگوید. «گل کاشتی!»

«اممم... ممنون.»

صورت کک‌مکی و رنگ‌پریده‌ی جیک گل انداخت. تقصیر گریس بود. هر بار که چشم‌های گریس برق می‌زدند و به جیک لبخند می‌زد، جیک سرخ می‌شد. «عشق کی بودی تو، جیگر؟» کوجو، رفیق صمیمی‌اش هم از سکو بالا آمده بود. کوجو هم باهوش بود، هم بامزه و هم به دلایلی کشته‌مرده‌ی برنامه‌های تلویزیونی دهه‌های هفتاد و هشتاد. از جمله سریالی به اسم کوجک که تازگی‌ها کشفش کرده بود.

یک بار به جیک گفته بود: «اصلاً شاید همزادیم. اون کوجکه، من کوجو. حالا درست‌ه که اون یه مرد گنده‌ی یونانی کچله و من یه پسر جوون و خوش تیپ سیاه‌پوست، ولی خب... هر دومون آب‌نبات‌چوبی دوست داریم.»

عشق کی بودی تو، جیگر؟ هم تکیه‌کلام کوجک بود، که بلافاصله افتاد توی دهان کوجو.

گریس گفت: «معلومه که عشق کیه. کل این جماعت. فَنْتَسْتیکو^۱ بودی جیک!»

جیک که تازگی‌ها توی زبان اسپانیایی راه افتاده بود به گریس گفت: «گراسیاس^۲». اسپانیایی را به روش سنتی یاد گرفته بود. اما چیزهایی را که باعث پیروزی‌اش توی بازی کامپیوتری شده بودند... خب، بیشترشان را مدیون آب‌نبات‌های ژله‌ای بود. آب‌نبات‌های جویدنی علوم خوراکی که فقط گریس، کوجو، جیک و دوست خل‌وچل مخترعشان، حازم فاروقی از وجودشان باخبر بودند.

۱. Fantástico؛ در اسپانیایی یعنی «فوق‌العاده»

۲. Gracias؛ در اسپانیایی یعنی «ممنون»

گریس پرسید: «با پول جایزه چی کار می کنی؟»
جیک گفت: «می دم خیریه دیگه.»

«ای ول. بگو کدوم خیریه، خودم کارهاش رو هماهنگ می کنم.»

شاید جیک باهوش ترین بچه‌ی دنیا بود، اما گریس گارسیا پول دارترین بچه‌ی دنیا بود. آن هم به لطف گنجینه‌ی مدفون خانوادگی اش که سه دوست وقت نجات دادن مدرسه‌شان آن را بیرون آورده بودند. بله خب، گریس یک عالمه پول خرج کفش‌های ورزشی کرد. (بعضی‌هایشان از آن ایر جردن‌های خیلی رنگارنگ بودند.) اما حساب تعداد خیریه‌هایی که گریس به آن‌ها کمک کرده بود از دست جیک دررفته بود. آن هم جیکی که خیلی خوب حساب و کتاب می کرد. یکی از آن آب‌نبات‌ها از جیک یک نابغه‌ی ریاضی ساخته بود.

مرد جوان لاغراندازی که شلوار جین آبی به پا داشت و یقه‌اسکی مشکی پوشیده بود توی سالن جشن از میان جمعیت عبور کرد.

محافظی امنیتی راه را برایش باز می کرد. مرد، عینکی با شیشه‌های گرد و بدون فریم به چشم زده بود و موهایش جوری بود انگار چتری‌های ژولیده‌اش را با ناخن گیر کوتاه کرده‌اند. جیک بلافاصله مرد را شناخت. زین زینکل بود. رئیس سازمان زینکل که سازنده‌ی کامپیوترهای زینکل، زین فون‌ها، زی پدها و سیستم‌های بازی زی باکس و یک عالمه نرم‌افزار بود. زینکل مغز متفکر پشت ویرتوسو بود. همان کامپیوتر کوانتومی ابرهوشمندی که جیک الان توی یک مسابقه‌ی بازی کامپیوتری شکستش داده بود.

زینکل سرشناس‌ترین میلیاردر صنعت تکنولوژی بود. از همه‌ی نابغه‌های دره‌ی سیلیکون^۱ بیشتر سرش می شد و تازه فقط بیست‌ونه سالش بود.

یک گروه از دستیاران مشتاق زینکل هم دنبالش راه افتاده بودند که همه یقه‌اسکی مشکی و جین آبی پوشیده بودند. یکی از مردها داشت چک

۱. Silicon Valley؛ منطقه‌ای که به خاطر شرکت‌های انفورماتیک مطرحش و نوایغ تکنولوژی ساکن در آن شناخته می‌شود.

مقوایی بزرگی را، به ارزش بیست هزار دلار، به اسم جیک مک کوید می نوشت.
وقتی کوجو چک را دید گفت: «داداش، مطمئنی می خواهی همه ش رو بدی
خیریه؟»

جیک به گریس نگاه کرد. گریس لبخند زد.
گریس گفت: «من یه گروه حامی حیوانات می شناسم که این پول واقعاً به
کارشون می آد. می تونن برای سگ ها و گربه ها پناهگاه بسازن.»
جیک هم در جواب لبخند زد و گفت: «آره. همه رو می دم کوجو.»
«ای ول. من هم بودم همین کار رو می کردم. خصوصاً واسه ی... می دونی
دیگه... سگ و گربه ها. جونم درمی ره واسه ی سگ و گربه ها.»
زینکل، محافظش و دستیارهایش خودشان را به بالای سکو رساندند.
زینکل عینکش را با انگشت کوچکش بالا داد و گفت: «تبریک می گم آقای
مک کوید.»

«ممنونم آقا.»
خانمی پرسید: «مایلین با چک عکس بگیری؟» او هم عینکش عین
عینک زینکل بود.

زینکل تشر زد: «الان وقتش نیست، کریستینا!»
«نه الان که نه آقا. منظورم اینه که بعداً. هروقت وقتش بود.»
زینکل دوباره به جیک نگاه کرد. لبخندش طوری بود انگار صورتش را به
درد می آورد.

«جیک، تو اولین بازیکنی هستی که تونسته ویرتوسو رو شکست بده. امروز
بعد از ظهر باید آنالیزش کنیم ببینیم مشکل هوش مصنوعی ش چی بوده. مگه
نه کریستینا؟»

«بله قربان. در اولین فرصت.»
لبخند زینکل پت و پهن تر شد. «جیک، باید بگم کاری که با تانک کردی
خیلی... غیر معمولی بود.»

جیک شانه بالا انداخت. «توی لحظه تصمیم گرفتم دیگه. احتمالاً یه جایی که ویرتوسو فکر می‌کرده می‌رم این‌وری رفتم اون‌وری.»

خواهر کوچولوی جیک، اِما، که نه‌ساله بود و کلاس چهارم، به‌زور راهش را از میان جمعیت باز کرد. مامانشان هم پشت سرش آمد.

اِما گفت: «جیک، دوستم اِیوری می‌خواد باهات عکس بگیره. خیلی طرفدارته. نمی‌دونم چرا. عقل نیست تو کله‌ش که...»

مامانشان با خنده گفت: «مؤدب باش اِما.»

«دارم یه‌کم سربه‌سرش می‌ذارم دیگه مامان. کسی سربه‌سرش نذاره کله‌کنده می‌شه!»

جیک خندید. «بی‌خیال اِما. بیا بریم با اِیوری عکس بگیریم. بعداً می‌بینمتون آقای زینکل.»

اِما افتاد جلو و جیک هم به‌دنبال خانواده‌اش از سکو پایین رفت. گریس گفت: «شرمنده که نشد عکس بگیرین آقای زینکل.» چک مقوایی بزرگ را قاپید. «بابت این‌هم ممنون!»

کوجو کارت ویزیت نازکی را به دست زینکل داد و گفت: «اگه خواستی اون عکسه رو با جیک بگیر ی بگو برو بچت زنگ بزنی به برویج جیک که من باشم، جیگر. من همه‌کاره‌ی نابغه‌مونم.»

کوجو و گریس هم افتادند دنبال جیک.

وقتی هر سه از سکو پایین می‌رفتند، زینکل چپ‌چپ نگاهشان کرد.

«گریستینا؟»

«بله قربان؟»

«ماشینم کجاست؟»

«دم دره قربان.»

«چرا دم دره؟ دم در دوره! می‌خوامش! زود من رو از اینجا ببرین بیرون!»

«بله قربان. همین الان.»

محافظه‌های امنیتی مردم را کنار زدند و تا در خروجی راه باز کردند.
زینکل دوباره عینکش را با انگشت کوچکش بالا داد.
و بعد در تمام مسیرش تا خیابان، بارها و بارها اسم جیک مک‌کوید را
زیرلب تکرار کرد.

۳



چند روز بعد، جیک، کوچو و گریس توی اتاق پشت‌صحنه‌ی یک استودیوی تلویزیونی بودند. قرار بود جیک در آن استودیو، توی مسابقه‌ی داغ پرسش‌آباد شرکت کند.

چند روز قبل، گریس سر کلاس مطالعات اجتماعی به جیک گفته بود: «شهردار عاشق برنامه‌ی پرسش‌آباد. اگه بتونی بری توی این برنامه و برنده شی، قول می‌دم خودت بخواد ببیند.»

کوچو هم گفت: «و اگه بخواد ببیند، اول باید مارو ببینه تا باهانش در مورد پروژهِ بازیافت‌مون حرف بزنیم.»

و این‌طوری شده بود که جیک دعوت مسابقه را قبول کرده بود. حالا هم گریس داشت به صورتش پمادی چرب‌و‌چیلی می‌مالید.

کوچو به دماغش چین انداخت و گفت: «حالا مگه مجبوره گریم کنه؟»
گریس گفت: «برنامه‌ی تلویزیونیه دیگه. همه توی تلویزیون گریم می‌کنن.»
«حتی فوتبالیست‌ها؟»

جیک گفت: «اون فرق داره.»

کوچو پرسید: «چه فرقی؟ فوتبال رو مگه توی تلویزیون نمی‌بینن...»

گریس با لحنی جدی گفت: «کوچو!»

کوجو دست‌هایش را بالا برد و تسلیم شد.
جیک قرار بود با دو قهرمان همیشگی پرسش‌آباد رقابت کند: دکتر زلدا میلینگر که استاد دانشگاه بود و دنی فانتین که قبلاً از حرفه‌ای‌های کارت‌بازی بود. قرار بود میلیون‌ها بیننده (از جمله شهردار) تماشايشان کنند. از آن برنامه‌های تلویزیونی بود که نمی‌شد نبینی: باهوش‌ترین بچه‌ی دنیا در برابر باهوش‌ترین بزرگ‌سال‌های دنیا.

گریس پرسید: «استرس داری؟»

جیک گفت: «یه کم.» با عجله به دورو بر اتاق نگاه کرد که مطمئن شود کسی به حرفشان گوش نمی‌دهد و بعد پرسید: «اگه وسط مسابقه اثر اسمش رونبرها از بین رفت چی؟»

کوجو بی‌هوا گفت: «آب‌نبات‌ژله‌ای‌ها رو می‌گی؟ به اون‌ها می‌گی اسمش رونبر؟ آب‌نبات‌های آقای فاروقی رو؟»

گریس گفت: «کوجو؟!»

«شرمنده. یادم نبود هنوز باید راجع به حازم و اممم... اختراع شیرینش با اسم‌های مستعار حرف بز نیم.»

گریس یادآوری کرد. «آقای فاروقی نمی‌خواد تا وقتی نتونسته اسمش رونبرهایی رو که به جیک داده دوباره بسازه، کسی از آزمایش‌های عخ چیزی بدونه.»
کوجو گفت: «راستش رو بخوای خودت اسمش رونبرها رو به اون‌ی که خودت می‌دونی نداد.»

راست می‌گفت. جیک توی اتاق پشت‌صحنه‌ی سالن کنفرانس هتلی که مامانش در آن کار می‌کرد یک شیشه آب‌نبات‌ژله‌ای بی‌صاحب پیدا کرده بود. اتاقی که سخنران‌ها قبل از اینکه بروند پشت تریبون در آن آماده می‌شدند. آن شب، توی سالن جشن یک گردهمایی علمی خیلی بزرگ برگزار شده بود. جیک گرسنه بود. آب‌نبات‌ها را دید. روی شیشه هیچ اسمی نوشته بودند. کسی هم نبود که بیاید بگوید صاحب آب‌نبات‌هاست. برای همین هم جیک کل

شیشه را توی دهانش خالی کرد. هنوز نیم‌ساعت نگذشته بود که یکهو نابغه شد. یکی از عوامل پشت‌صحنه که روی گوشش هدست داشت در اتاق را زد.

«آماده‌این آقای مک‌کوید؟»

جیک گفت: «!... آره گمونم.»

«خیلی هم خوب. پس بریم سر صحنه.»

گریس گفت: «موفق باشی!»

کوجو هم شیرش کرد. «خودت باش. همین خود جدید و باهوشت، نه اون خود قدیمی اُسکلت.»

جیک دنبال آن مرد راه افتاد و رفت توی استودیوی روشن و برای مامانش و اِما که روی صندلی تماشاگرها نشسته بودند دست تکان داد. گریس و کوجو هم کنار آن‌ها نشستند. جیک به رقیب‌هایش، دکتر ملینگر و آقای فانتین سلام داد.

دکتر ملینگر که استاد دانشگاه بود گفت: «شانس یارت باشه بچه‌جون.»

آقای فانتین هم که بازیکن حرفه‌ای کارت‌بازی بود گفت: «چون بدجوری لازمش داری.» هر دو قهرمان نیش‌خند به لب داشتند. جیک برایشان مثل یک سوسک ریزه‌میزه بود که می‌خواستند لهش کنند.

گریس از روی نیمکت داد زد: «نذار برن رو مخت! مخت اون قدر پره که جا برای این‌ها نداره.»

آهنگ مخصوص مسابقه پخش شد. تماشاگرهای توی استودیو برایشان دست زدند. مجری معروف برنامه رفت سمت میزش که شرکت‌کننده‌ها را معرفی کند. جیک ناچار روی جعبه‌ای چوبی ایستاده بود. قدش به میکروفون نمی‌رسید.

مجری گفت: «می‌خوام اولین سؤال پرسش آباد رو بخونم. شرکت‌کننده‌های محترم لطفاً آگه جواب رو می‌دونین زنگ بزنین... اما لطفاً صبر کنین تا سؤال رو کامل بخونم.»

جیک با دکمه‌ی زنگش ور می‌رفت. دست‌هایش عرق کرده بودند.

می دانست که کف دست و زیر بغل آدم یک عالمه غده‌ی تعریق دارد. وقتی کسی مضطرب شود، عصب‌ها غده‌های تعریق را به کار می‌اندازند. اگر این عصب‌ها بیش‌فعال باشند، آدم اسیر هایپرهیدروزیس^۱ می‌شود. جیک خدا خدا می‌کرد جواب سؤال اول همین هایپرهیدروزیس باشد. ولی نبود.

مجری سؤال را از روی کارت خواند که روی صفحه‌ی نمایشگر استودیو هم ظاهر شد.

«پدر جان پنج پسر دارد. آلن، بلن، کلن و دلن^۲. اسم پسر پنجم چیست؟» اولین کسی که زنگش را زد قهرمان کارت بازی بود. مجری گفت: «بفرمایین آقای فانتین؟»

فانتین با اعتماد به نفس گفت: «ایلن^۳. مشخصه که هر پنج اسم بر اساس یه دنباله‌ی الفبای انگلیسی گذاشته شدن. ای، بی، سی، دی. پس اسم بعدی می‌شه ایلن.»

قیافه‌ی استاد دانشگاه هم رفت توی هم. جواب او هم همین بود. مجری گفت: «شرمنده. غلط بود.»

جیک زنگش را زد.

«بله آقای مک‌کوید؟»

«اممم... اسم پسر پنجم جان. آخه توی سؤال گفتین پدر جان پنج پسر دارد. پس اسم یکی از پسرهایش جانه دیگه.» «درسته!»

از اینجا به بعد بود که غده‌های تعریق کف دست جیک آرام گرفتند. مسابقه همین‌طور ادامه داشت و جیک از هر دو رقیب بزرگ‌سالش زودتر زنگ را می‌زد و همه‌ی جواب‌هایش هم درست بود.

۱. hyperhidrosis: نوعی بیماری که منجر به تعریق بیش‌ازحد بدن می‌شود.

2. Alan, Blan, Clan, Dlan

3. Elan

وقت آگهی بازرگانی که رسید جیک به مشت رفقاییش مشت زد.
کوجو گفت: «داری می‌ترکونی جیگر!»
گریس گفت: «دلم واسه‌ی استاد دانشگاه و بازیکن حرفه‌ای می‌سوزه. چه
جالب. اسم دوتاشون کنار هم شبیه عنوان یه فیلم لوسه.»
جیک پرسید: «می‌گم به نظرتون یه کم بهشون رحم کنم؟»
«استعدادهای ما به‌خاطر کمک کردن به بقیه‌ست، نه خودمون.»
کوجو گفت: «اما خب توی مسابقه‌های تلویزیونی از این بچه‌مثبت‌بازی‌ها
نداریم!»
گریس خندید. «کوجو راست می‌گه. برو خوش بگذرون.»
جیک پیش خودش فکر کرد آره، خوش می‌گذرونم. چون هر لحظه ممکنه
استعدادهام ته بکشن.

۴



حازم فاروقی پژوهش فوق‌سری‌اش را توی آزمایشگاه جدید و تروتمیز کالج موقتاً کنار گذاشته بود تا استراحت کند و پرسش‌آباد را توی موبایلش تماشا کند.

همان‌طور که جیک سؤال‌ها را یکی‌یکی جواب می‌داد، تشویقش کرد. «کارت درسته شماره‌ی یک!» هم‌زمان با تماشای برنامه، با حواس‌پرتی لیوان آزمایشگاهی را که پر از مایعی قرمز روشن بود، تکان می‌داد. مایع قل‌قل‌کنان بخار کرد. به جیک می‌گفت شماره‌ی یک چون جیک مک‌کوید اولین (و فعلاً تنها) کسی بود که قرص‌های علوم خوراکی حازم را خورده بود.

آخ که وقتی حازم بتواند آزمایشش را دوباره تکرار کند و آب‌نبات‌های ژله‌ای‌اش را به تولید انبوه برساند، علوم خوراکی چه غوغایی توی دنیا به پا می‌کنند. آن‌وقت دیگر سبدهای عید پاک مثل قبل نخواهد بود! هیچ‌چیز مثل قبل نخواهد بود. بیماری‌ها درمان خواهند شد. ماشین‌ها با آب نمک کار خواهند کرد. ناهار خودبه‌خود درست خواهد شد. دنیا خیلی بهتر خواهد شد، چون مردم دنیا خیلی باهوش‌تر خواهند شد.

شماره‌ی یک قدر هوش تازه‌اش را خوب می‌دانست. حتی از سهم‌گنجی که با

۱. در سبد عید پاک، به‌جز عروسک خرگوش و تخم‌مرغ، آب‌نبات و شکلات هم می‌گذارند.